

تطبیق دیدگاه مولانا و اقبال لاهوری در باب مسأله مراتب تحقق انسان کامل

محمد بندانی ترشکی*

تاریخ دریافت: ۹۹/۲/۱۷

فرج الله براتی**

تاریخ پذیرش: ۹۹/۶/۶

گودرز شاطری***

چکیده

بین اشعار مولوی و اقبال لاهوری شباهت‌های وجود دارد که موجب شده این دو شاعر بزرگ به هم نزدیک شوند. سؤال اصلی در این نوشتار این است که انسان از دیدگاه مولانا و اقبال لاهوری دارای چه جایگاهی هستند؟ بررسی اشعار این دو شاعر و مقایسه آن‌ها در رابطه با انسان و محتوای آن بیانگر این است که مولانا و اقبال لاهوری اعتقاد دارند که در سلسله مراتب وجود، انسان به عنوان آخرین مرتبه هستی پا به عرصه عالم گذاشته و یا به قولی متأخر زمانی است، ولی علت اصلی و غایی آفرینش محسوب می‌گردد و خلاصه و اشرف تمام مخلوقات به شمار می‌رود. از مشترکات دیدگاه مولانا و اقبال لاهوری می‌بایست به نوع نگاه آن‌ها به انسان به عنوان موجودی دو بعدی و دارای مراتب، غایت خلقت بودن انسان کامل و برتری انسان بر سایر موجودات اشاره کرد. نتایج حاکی از آن است که اقبال لاهوری علاوه بر شباهت نگرش به مولانا به فلسفه تربیتی انسان توجه دارد.

کلیدواژگان: انسان، مولانا، اقبال لاهوری، مدینه فاضله.

* دانشجوی دکتری، گروه فلسفه و کلام اسلامی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران.

** استادیار، گروه فلسفه و کلام اسلامی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران.

*** استادیار، گروه فلسفه و کلام اسلامی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران.

مقدمه

یکی از اصول و مبانی هر جهان‌بینی و یکی از محورهای اساسی معرفت و اندیشه بشری، «انسان» و مباحث مربوط به او است که همواره توجه و اهتمام اندیشه‌وران و متفکران را به خود جلب کرده است و در بخش‌ها و به شیوه‌های گوناگون، شناخت انسان و خصوصیات و توانمندی‌های او را مطرح کرده‌اند.

در بررسی اجمالی آثار ادبی ملاحظه می‌شود که «خمیرمایه اصلی تمام انواع ادبی، توجه به حقایق و ارزش‌هایی است که از فطرت پاک انسانی سرچشمه گرفته‌اند و این رمز جاودانگی آثار برجسته شاعرانی چون فردوسی، ناصر خسرو، سنایی، عطار، مولوی، اقبال لاهوری و... است» (حجازی، ۱۳۹۰: ۱۶).

یکی از عارفانی که او را به جد می‌توان از متفکران اسلامی به شمار آورد و به بحث شناخت انسان توجه بسیار داشته است، مولانا جلال‌الدین بلخی است. مولانا بر اساس نص صریح قرآن آفرینش، انسان را از خاک می‌داند و مراتبی برای آن قائل است. از منظر مولانا، انسان دو نیمه وجودی خاکی و افلاکی دارد و از آفرینشی هدمند برخوردار است و برای رسیدن به مقام خلیفه‌اللهی باید نیمه خاکی با مجاهده نفس، خودسازی، تزکیه نفس و ازاله صفات بشری تحول و دگرگونی یابد و در سایه عنایت خداوند، هدایت و ارشاد که دو اصل مهم در باورها و عقاید عرفاست، تن خاکی و اوصاف ذمیمه آن را فدای روح افلاکی و صفات الهی کند و به مقام قرب حق نایل آید. در این مرحله است که عنوان انسان کامل می‌یابد و وجودش در تصرف حق قرار می‌گیرد و دارای نفس رحمانی می‌گردد.

اقبال لاهوری را نیز باید شاعر و فیلسوفی دانست که به مانند مولانا، توجه به وجوه انسان، از موضوعات مورد توجه وی بوده است. نظریات اقبال در باب انسان و انسان کامل، با الهام از تعالیم اسلامی و شخصیت پیامبر اکرم (ص) زنده و بالنده و در عین حال سازگار و قابل دستیابی برای بشریت امروز است. به نظر می‌رسد که در نظر اقبال لاهوری انسان کامل فراتر از آن است که با تحول مرگ یا جذب و طبیعت نابود گردد. در حقیقت انسان با تمامی ابعاد وجودی، هنگامی که به حسن ختام کمال برسد، آنچنان نافذ می‌گردد که می‌تواند در فرایندی معجزه آسا جهان را در راستای خواست خود

دگرگون سازد. شطحیات/اقبال لاهوری در راستای مشخصات انسان کامل که مد نظر وی بوده است، قابل تفسیر و توجیه است. توانمندی‌های انسان کامل، اقبال را به چنان هیجان و سرمستی سوق می‌داد که عبارات شطح آمیزی، حتی تندتر از آنچه از حلاج و بایزید نقل شده است، بیان می نمود.

با این بیان و با توجه به آنکه امروزه بیش از هر زمان دیگری ضرورت بازخوانی آثار متفکران اسلامی به عنوان بازشناسی الگوی اصیل انسان شناسی اسلامی و فلسفی احساس می‌شود؛ لذا در این مقاله سعی بر آن خواهد بود تا اشعاری که مولانا و اقبال لاهوری در راستای بحث انسان شناسی سروده‌اند، بررسی گردد، از سوی دیگر با مبنا قراردادن تفاسیر عرفانی، برداشت‌های مولانا و اقبال در خصوص انسان شناسی سنجیده و مقایسه خواهد شد. در کل مسأله اصلی این پژوهش بارنشانی و صورت‌بندی دیدگاه‌های مولانا و اقبال لاهوری پیرامون انسان می‌باشد و این نوشتار در پی پاسخ به این سؤال خواهد بود که مبانی مرتبط به انسان شناسی از دیدگاه مولانا و اقبال لاهوری چگونه است و چه نقاط مشترک و وجه تمایزی در دو دیدگاه مزبور وجود دارد؟

از دید فلسفه و همچنین عرفان اسلامی، شناخت انسان و توانایی او اهمیت خاصی دارد؛ چراکه آدمی برای نیل به رستگاری و کمال حقیقی همواره به دستورات عمل‌های خاصی احتیاج دارد که بتواند در پرتو عمل به آن به مقصد کمال برسد. مولانا را باید شاعر و عارفی دانست که در حوزه ادب پارسی کهن، توجه بسیاری به مبانی مرتبط به شناخت انسان داشته است و مباحثی را مطرح گردانیده که مورد توجه پژوهشگران و اندیشمندان زیادی قرار گرفته است.

در باب ضرورت و اهمیت این پژوهش لازم به گفتن است افکار و اندیشه‌ها و جهان بینی مولانا و اقبال لاهوری موجب شده است که اشعار و نوشته‌های این دو شاعر بزرگ در رویکردهای گوناگون مورد واکاوی و بررسی قرار بگیرد تا مخاطبان خصوصاً نسل جوان قادر باشند از اندیشه‌ها و تفکرات آنان در مسیر زندگی خود بهره‌مند شوند. چراکه بررسی مبانی انسان شناسی، می‌تواند جامعه را به سوی طرح ریزی بر روی منطقی مبتنی بر دانش و فلسفه شناختی رهنمون سازد؛ لذا پردازش به این مبحث به

ویژه در آثار و آراء عرفا و فلاسفه تأثیرگذار در تاریخ علم کلام و عرفان از ضرورت‌های انجام پژوهش به شمار می‌رود.

پیشینه پژوهش

در خصوص بررسی و مقایسه انسان‌شناسی در آثار منشور و منظوم عارفان، دانشمندان و شاعران، تحقیقات گوناگونی صورت گرفته است و لکن با تحقیق و تفحص کامل و جامع این امر اثبات گردید که تا کنون پیرامون موضوع بررسی و مقایسه انسان از منظر مولانا و اقبال لاهوری پژوهش مستقل و کاملی صورت نگرفته است و پردازش به این موضوع به ویژه از حیث مقایسه دو دیدگاه، کاری نو و بدیع به شمار می‌آید؛ در ذیل به مواردی از پژوهش‌هایی که در حیطه توجه به مبحث وجودی انسان و مقوله انسان‌شناسی اشاره می‌گردد:

آل علی حسینی شاهرودی، سید جواد (۱۳۷۹) کتابی با عنوان «انسان در مراحل شش‌گانه» تألیف کرده است. رجبی، محمود (۱۳۷۹) کتابی با عنوان «انسان‌شناسی» را به چاپ رسانیده است؛ از مطهری، مرتضی (۱۳۷۶) کتابی با عنوان «انسان کامل» حاصل سخنرانی‌های او گردآوری شده است. حائری یزدی، محی‌الدین (۱۳۷۲) کتابی با عنوان «انسان‌شناسی» تألیف نموده است؛ لاندیمان (۱۳۵۰) کتابی با عنوان «انسان‌شناسی فلسفی» با ترجمه صدر نبوی نوشته است.

جعفری (۱۳۹۵) پژوهشی با عنوان «انسان‌شناسی از دیدگاه آیت الله جوادی آملی» به نگارش درآورده است. محبی، سمیه (۱۳۹۳) پژوهشی با عنوان «بررسی مقایسه‌ای مبانی انسان‌شناختی اخلاق در ارسطو و ملا مهدی نراقی» و لاجپانی، افسانه (۱۳۹۲) پژوهشی با عنوان «انسان‌شناسی ابن سینا» به نگارش درآورده است. نساج و بهاری، (۱۳۹۲) در پژوهشی با عنوان «بررسی تطبیقی انسان‌شناسی در آراء میشل فوکو با تعالیم قرآن» نوشته است. پورتقی سر حمای، محمدرضا (۱۳۹۱) پژوهشی با عنوان «بررسی نقش انسان‌شناسی در فلسفه اخلاق از دیدگاه علامه طباطبایی (ره)» نوشته است. فیروزی، مجید (۱۳۹۱) پژوهشی با عنوان «مقایسه مؤلفه‌های ارزش‌شناسی و انسان‌شناسی حکمت متعالیه ملاصدرا و اگزیستانسیالیسم الهی» نوشته است.

انسان کامل از دیدگاه مولانا و اقبال لاهوری

هرچند تفاوت‌های حاکم بر دو عصر زیستن مولانا و اقبال لاهوری، شیوه مبارزاتی متفاوتی را می‌طلبیده و نوع نگاه این دو شاعر را تغییر داده است؛ اما اشتراکات ساختاری و مفهومی زیادی در اشعار مولوی و اقبال وجود دارد؛ در عرصه معنا و مضمون این دو شاعر «پرچمدار سرسخت امیدوار بودن به زندگی در اقلیم شعر و شاعری به شمار می‌روند و هر دو ناقد هوشمند و نکته‌بین گذشته و حال و نقش‌گر آینده و آینده‌گرا هستند» (فراقی، ۱۳۸۶: ۳۲).

بنابراین همانطور که گفته شد، با وجود اینکه مولوی و اقبال در زمان‌های متفاوت زندگی می‌کردند و قرن‌ها بعد زمانی دارند، ولی در بعضی اندیشه‌های آن دو، اشتراک عجیبی ملاحظه می‌شود. منظورمان از هم‌آهنگی‌های معنوی و مماثلات فکری، اخلاقی و اجتماعی است که این دو شاعر بزرگ با هم داشته‌اند.

اقبال تعلیمات مولوی را در عصر حاضر ضروری می‌دانست، علت اصلی، آن بود که از لحاظ انحطاط ملل اسلامی دوره اقبال شباهت زیادی با دوره مولوی داشت:

چو رومی در حرم دادم اذان من ازو آموختم اسرار جان من
به دور فتنه عصر کهن او به دور فتنه عصر روان من
کیفیت روابط معنوی هر دو شاعر متفکر بس مطول است. رومی و اقبال هر دو به نکات اساسی و روح دین توجه داشته و بیانات شیوای خود مردم را از نتایج بد مایوسی و ناامیدی، بی عملی، حرص و ترس و مرگ و غیره رهانیده است. مانند اقبال پیغام رومی هم جنبه جهانی دارد و تنها مربوط به هم‌کیشان وی نیست.

انسان کامل در دیدگاه مولوی و اقبال لاهوری جایگاه عظیمی دارد. مولوی سایه انسان کامل را چون کوه قاف و روحش را به سان سیمرغ غیر قابل توصیف دانسته و سروده است:

اندر آ در سایه آن عاقلی کش نداند برد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت نعت او هیچ آن را مقطع و غایت مجو

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۳۳)

اقبال لاهوری نیز تلاش و تکاپو را رمز ماندگاری دانسته و سروده است:
رمز حیات جویی؟ جز در تپش نیابی در قلزم آرمیدن ننگ است آب جو را
(اقبال، ۱۳۸۸: ۱۸۳)

به این جهت او همیشه در جست‌وجوی انسان کامل بوده و به دیگران نیز توصیه کرده است:

کیمیا پیدا کن از مشّت گلی بوسه زن بر آستان کاملی
(همان: ۱۶)

به عقیده اقبال، انسان‌ها نیز در بین خود دارای درجات هستند، درجاتی که بیش‌تر آن‌ها اکتسابی است. درجاتی که بر اساس ملاک تقوا تعیین می‌شود. پایین‌ترین مقام عبارت است از مقام غلامی اربابان زر و زور، و والاترین درجات نیز، درجه نیابت و دوستی با خداست. تمامی درجات دیگر نیز باید در رابطه با تقوا و تقویت‌کننده آن باشد. در غیر این صورت اعتباری ندارد.

از دیدگاه مولانا، انسان موجودی است دوی، که یک بعد آن جسم است و بعد دیگر آن روح، و هر یک از این دو نیز سیری مخصوص به خود دارد. جنبه جسمانی انسان از حیوان است و حیوان نیز از ثبات و نبات نیز از جماد، بنابراین جسم انسانی از جماد شروع شده تا به انسان رسیده است (بشردوست، ۱۳۸۱: ۲۰۸-۲۰۳).

به فرموده مولای متقیان علی(ع): «بشر گمان می‌برد جرم صغیری است در حالی که در او عالم کبیر و خلق عظیم است و آن نیست مگر موهبت الهی و انعکاس نور پاک و لایزال خدا در درون او» (نهج البلاغه: ۷۰۰).

خلق را چون آب دان صاف و زلال اندرو تابان صفات ذوالجلال
علمشان و عدلشان و لطفشان چون ستاره چرخ در آب روان
آدم اسطرلاب گردون علوست وصف او هم مظهر آیات هوست
(۳۱۷۴-۳۱۷۲/۶)

مولوی می‌گوید صفات باری تعالی چون عکس ماه که در آب می‌افتد و زیبایی و تالو خاصی دارد حقیقت وجودی خود را در وجود انسان جلوه‌گر می‌سازد. اما تعجب در این است که آدمی که اشرف مخلوقات است و زمین و افلاک را در اختیار خود دارد و جماد

و نبات و حیوان را در حیطة قدرت و استثمار خود قرار داده است، در میان دو بی‌نهایت واقع شده است و چنانکه گفتیم او (عالم اکبر) می‌باشد و در عین قدرت و تفکر گاه ضعیف و زبون‌تر از مخلوقات دیگر است.

آدمی کو می‌نگنجد در جهان
در سر خاری همی گردد نهند
(۱/۱۹۷۱)

اما بعد روحی انسان نیز داستانی مخصوص به خود دارد، چراکه اصل آن از عالم لاهوت است و برای مدتی محدود به عالم ناسوت گام نهاده و در بند تن اسیر شده است. مرغ جان انسان که به قفس تن گرفتار آمده همواره رو به سوی اصل خود دارد و از جدایی در نیستان خویش همواره شکوه‌ها دارد و شکایت‌ها.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند
از نیستان تا مرا ببریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم سوز درد اشتیاق
(۱/۱-۳)

مولانا در سیمانگاری خود از انسان همان ابعاد وجودی را برای انسان در نظر می‌گیرد که قرآن کریم برای او در نظر گرفته است. از باب مثال اگر قرآن انسان را دارای وجدان می‌داند و می‌گوید: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَامَةِ﴾ (قسم به نفس سرزنشگر). مولانا می‌گوید:

این صدا در کوه دل‌ها بانک نیست
که پر است از بانک این که گه تهی است
هر کجا هست آن حکیم است اوستاد
بانگ اوزین کوه دل خالی مباد
(۲/۱۳۲۷-۱۳۲۸)

در پی اشتراکاتی که در محتوای اشعار مولانا و اقبال لاهوری وجود دارد لازم به گفتن است، اقبال نیز درباره درد جدایی سروده است:

از فراق آرزوها سینه تاب
تو نمایی چون شود او بی حجاب
از جدایی گر چه جان آید به لب
وصل او کم جو رضای او طلب
(اقبال، ۱۳۸۸: ۴۵۲)

انسان در «مثنوی»، همچون آئینه‌ای است که حق در آن ظاهر می‌گردد و چون بدان نیک بنگرند حق را در آن مشاهده می‌نمایند. به همین سبب است که خداوند آدمی را تا

مقام معلمی فرشتگان بر کشیده است و اسرافیل حیات‌بخش را چونان شاگردی، ابجدخوان مکتب او گردانیده، زیرا اسرافیل حیات‌بخش تن می‌بخشد و آدمی حیات جان. مولانا نیز همانند عارفان بزرگ بر آن است که هرچند آدمی در ظاهر، جهان کوچکی را نمایان می‌سازد، ولی در حقیقت اوست که جهان بزرگ را تشکیل می‌دهد و جهان ظاهر با همه طول و عرض جغرافیایی‌اش در برابر او تنگ و کوچک است.

انسان مورد نظر *اقبال* یک انسان آرمانی است که به عنوان فرد می‌تواند امکان پدید آمدن بیابد، و چه بسا که هم اکنون چندتنی چون او در هندوستان یا پاکستان یا ایران یا افغانستان یافته شوند، لیکن تصور آن به هیأت اجتماع خالی از اشکال نیست. می‌توان پنداشت که خود *اقبال* هم امیدی به پدید آمدن جامعه اینچنینی نداشته است؛ اما بسیار مشتاق بوده است که مردم مورد خطاب او جزئی از صفات این انسان والا را واجد می‌شدند.

اقبال نظر به عمل دارد و حتی در تفکرهای عرفانی- فلسفی خود سیاست را از فکر دور نمی‌دارد، خصوصیتی برای انسان به ویژه انسان خود آگاه خودآگاه قائل است که بدین گونه می‌توان برشمرد: انسان خودآگاه اهل نظر است، نه خیر؛ اهل دل است، نه عقل. در اینجا بی‌درنگ نظر عرفای گذشته، از جمله مولانا جلال‌الدین بازشناخته می‌شود که عقل را (عقل جزوی البته) گمراه کننده می‌دانستند و معتقد بودند که حقایق را باید از طریق دل و عشق کشف کرد. این همان شیوه اندیشه اشراقی است در برابر فکر استدلالی غرب.

از نظر مولانا انسان موجودی باارزش و باعظمت است. در میان موجودات جهان آفرینش موجودی یگانه و فرد است. هرآنچه در عالم مُلک و ملکوت وجود دارد در نهاد انسان موجود است.

عظمت انسان تا آنجاست که موجودات جهان آفرینش هر اندازه هم که بزرگ باشند در مقابل انسان ناچیز و مُسَخَّرند.

لب ببند و غور دریایی نگر

بحر را حق کرد محکوم بشر

(۱/۳۵۷۲)

مولانا انسان را عالم اکبر می‌داند:

پس به صورت عالم اصغر تویی پس به معنی عالم کبری تویی
ظاهر آن شاخ اصل میوه است باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر کی نشاندی باغبان هر سو شجر
(۵۲۳-۴/۵۲۱)

ارزش و عظمت انسان از آنجا ناشی می‌شود که هدف و غایت خلقت است. همه موجودات آفریده شده‌اند تا انسان به کمال برسد. در جهان آفرینش هیچ موجودی با انسان قابل مقایسه نیست و مجموعه استعدادها و کمالاتی که در درون انسان است موجب بروز آثار بسیار از انسان می‌شود. بر این اساس مشاهده می‌شود که اقبال از شاعران و متفکران بسیاری تأثیر پذیرفته و نتیجه افکار و اندیشه‌های آنان را به نحوی شایسته و بایسته در قالب اشعار خود آورده و حتی مولوی را الگو قرار داده و با عشق و علاقه خاصی از او یاد کرده و حتی ابیات مولوی را در سرلوحه دفتر شعرش درج کرده است:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸۰)

با توجه به این بیت است که جهان‌بینی و آرزوی قلبی اقبال برای مرا روشن می‌شود شاعری که در جست‌وجوی شیر خدا علی(ع)، نمونه‌های اعلای انسان کامل، و خواستار رستم دستان، نماد آرزوهای والا و دست نیافتنی انسان‌ها، است (رادفر، ۱۳۷۹: ۲۴۶). اقبال بر این مبنا سروده است:

مسلمان بنده مولا صفات است دل او سری از اسرار ذات است
جمالش جز به نور حق نه بینی که اصلش در ضمیر کائنات است
(اقبال، ۱۳۸۸: ۵۲۹)

انسان کامل به عنوان خلیفه الهی

از دیدگاه مولانا، انسان کامل همواره مقام خلافت الهیه را بر عهده دارد، چراکه مظهری از مظاهر اسماء و صفات الهی به شمار می‌رود، و در واقع این نظر مولانا از آنجا

ریشه می‌گیرد که وی فلسفه خلقت را بر اساس تجلی حق تعالی در عالم اعیان و موجودات را بیان می‌کند.

پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای
تا بود شاهین را آئینه‌ای
پس صفایی بی‌حدودش داد او
و آنکه از ظلمت ضدش بنهاد او
(۲۱۵۴-۶/۲۱۵۳)

انسانی که به مقام شامخ انسان کامل نایل می‌آید، از صفات و ویژگی‌هایی برخوردار می‌شود چه بسا افراد عامی و معمولی فاقد هر یک از آن صفات پسندیده و اخلاقیات حمید، باشند، از جمله آنکه اولیای الهی و برگزیدگان خدا همواره می‌کوشند تا از فیض وجودی خویش دیگران را بهره‌ور سازند، بدون آنکه هیچ گونه پاداشی داشته باشند.

انسان کامل همواره مقام خلافت الهیه را بر عهده دارد، چراکه مظهری از مظاهر اسماء و صفات الهی به شمار می‌رود. و در واقع این نظر مولانا از آنجا ریشه می‌گیرد که وی فلسفه خلقت را بر اساس تجلی حق تعالی در عالم اعیان و موجودات تبیین می‌کند. به نظر مولوی اقتضای جهان هستی این است که در هر عصر و زمانی انسان که کامل‌تر و والاتر از همگان است، رهبری امت را به عهده بگیرد و جاهلان و دور ماندگان راه حق و حقیقت را از وحل گمراهی و ظلمات نفسانی نجات بخشد.

دم انسان‌های کامل حق، همچون نفخه‌ای از نفخات الهی است که گاه بر درون آدمی تابیدن می‌گیرد و انسان را به سوی بارگاه ربوبی می‌کشاند. از این رو انسان‌های معمولی همواره باید مترصد آن باشند تا اگر نفخه‌ای از این نفخات بر روان آن‌ها فرود آمد آن را غنیمت شمرده و پذیرای آن شوند.

گفت پیغمبر که نفخت‌های حق
اندر این ایام می‌آرد سبق
گوش هُش دارید این اوقات را
در ربائید این‌چنین نفخات را
نفخه دیگر رسید آگاه باش
تا از این هم‌وا نمائی خواجه تاش
(۱۹۵۳-۱/۱۹۵۱)

از اینجاست که مولانا همنشینی و صحبت با اولیا را نزدیکی با خدا و دوری از ایشان را دوری از حق تعالی می‌داند. از منظر *اقبال لاهوری*، انسان، اشرف مخلوقات خداوند است. او یکایک افراد را قابل احترام هستند و با عنوانی عام یعنی انسان شناخته

می‌شناسند و ارزشمندی انسان را، به دلیل اتصال وجودی‌اش به وجود مطلق، یعنی خداوند است. او معتقد است، اساسی‌ترین و مهم‌ترین هدفی که آدمی برای رسیدن به منزلت انسان کامل، باید به دنبال آن باشد، و تا حد امکان سعی کند که به آن مقام برسد، مقام خلیفه و نیابت الهی است. اقبال در بخش آخر از مراحل سه‌گانه تربیتی خود معتقد است که، انسان بعد از این همه مراحل، و تمام فراز و فرودها، باید به مرتبه نیابت الهی که همان مقام انسان کامل است، دست یابد.

انسان کامل انسانی است «که او را چهار چیز به کمال باشد، اقوال نیک و افعال نیک، و اخلاق نیک و معارف. و انسان کامل آزاد آن است که او را هشت چیز به کمال باشد، اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و ترک و عزلت و قناعت و خمول. هر که این هشت چیز را به کمال رسانید، کامل و آزاد است و بالغ و حرّ است» (نسفی، ۱۳۹۰: ۷۷).

اقبال نمونه‌هایی از انسان‌هایی که خلیفه و نائب خداوند بر روی زمین هستند می‌آورد، که عبارت‌اند از پیامبر اکرم (ص)، حضرت فاطمه زهرا (س) و امام علی (ع). وی در شعری با عنوان «در شرح اسرار علی مرتضی (ع)» اوصاف انسان کامل این‌جهانی و عینی را بیان می‌کند. از منظر اقبال لاهوری راز دستیابی آدمی به مقام نیابت الهی این است که در این راهی که گام برمی‌دارد، به تمامی اهداف واسطی و مقدمات لازم دست یابد. دیگر اینکه خود فرد، طالب و جوینده باشد، و سعی کند که اَسْمَاء و صفات الهی را در خود متجلی کند. چنین انسانی مانند موجی می‌ماند که آدمیان او را در ظاهر امر، انسانی عادی مشاهده می‌کنند، در حالی که در حقیقت، چنین شخصی به دلیل غلبه روحانیت و معنویت، و رهایی‌اش از تعلّقات محدود کننده آدمی، در حال تکمیل تجربه اتّحادی‌اش با دریای بیکران الهی است.

اطاعت و بندگی خدا

مولانا معتقد است خداوند، وجودی است کامل، آگاه و نامتناهی و دارای همه صفات و اسمای حسنی. خداوند منشأ و سرچشمه لایزال هستی و زندگی است. خداوند خالقی است که همه کائنات را از «عدم» و فقط به اراده خویش آفریده است. کانون و محور

اندیشه مولانا خداوند «فعال ما یشاء» و قادر مطلق است. به نظر مولوی در یک سوی هستی، این خدا، قرار دارد که نامتناهی، روح و جان جهان قرار است، و در سوی دیگر، جهان متناهی قرار دارد که حادث و مخلوق به اراده و قدرت خداوند است و هر لحظه از فیض جاری الهی مستفیض می‌شود.

همچنین جویای درگاه خدا
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
چون خدا آمد شود جوینده لا
لیک ز اول آن بقا اندر فناست
سایه‌هایی که بود جویای نور
نیست گردد چون کند نورش ظهور
(۳/۴۶۵۸-۴۶۶۰)

خداوند پیوسته ربوبیت، حاکمیت و مشیت خود را به همه اجزا و ذرات عالم جاری می‌سازد. در فاصله میان آن دو جهان، یعنی خدای نامتناهی و جهان متناهی، انسان قرار دارد. انسان از نگاه مولوی موجودی است عظیم، پر ظرفیت، پر راز و رمز که در جهان خلقت حضور خود را تجربه می‌کند. به نظر مولوی انسان کامل مظهر تام و تمام الهی و آینه سرتا پا نمای حق و نایب و خلیفه خداوند است. همین انسان وقتی از خدا نور بگیرد مسجود ملائک می‌شود.

آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجود ملائک زاجتبا
(۲/۱۳۵۴)

بی شک مولوی نه فقط به وجود خدا عقیده‌ای راسخ دارد، بلکه جهان‌نگری خود را در پیرامون کانونی که نامش را «خدا» است متبلور می‌سازد. از این رو می‌توان کل جهان‌نگری او را مجموعه پاسخی‌هایی دانست که وی به پرسش‌هایی که درباره خدا پرسیدنی‌اند می‌دهد. خدا از اساسی‌ترین موضوعات طرح شده در اندیشه و کلام مولانا است، او در توصیف خدا از اعلاترین درجه الهیات تنزیهی بهره می‌گیرد.

اقبال نخستین ویژگی انسان کامل را اطاعت می‌نامد. منظور از اطاعت، اطاعت از اوامر الهی، انجام واجبات و ترک محرمات بر اساس شریعت الهی است، ابتدایی‌ترین و در عین حال یکی از مشکل‌ترین مراحل که پیامبر اکرم(ص) انسان‌ها را به این کار توصیه کرده است.

خدمت و محنت، شعار اُشتر است
صبر و استقلال شعار اُشتر است

سرخود از کیفیت رفتار خویش
تو هم از بارِ فرایض سر متاب
در سفر صابرتر از اسوار خویش
بر خوری از عنده حسن المآب
ناکس از فرمان پذیری کس شود
آتش ار باشد ز طغیان خس شود

(همان منبع: ۹۳)

در سوره اسراء آمده است که: «و به تحقیق که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آن‌ها را در خشکی و دریا (بر مرکب‌ها) حمل کردیم و از روزی‌های پاکیزه روزی‌شان کردیم و آن‌ها را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری کامل دادیم» (اسراء/ ۷۰). خداوندی که با تمام جلال، جمال و جبروتش چنین لطفی را در حق آدمی روا داشته است و بالاتر از همه، نعمت وجود را به انسان عطا کرده است، اطاعت و بندگی چنین پروردگاری از وظایف انسان است.

اقبال معتقد است که تمامی آنچه که آدمی آن‌ها را به عنوان ویژگی‌های عالم امکان برمی‌شمرد، مانند پستی و بلندی، مشرق و مغرب، سیاه و سفید، علت و معلول و... در حقیقت، تنها تجلیات و مخلوقات خداوند متعال هستند که حتی وجود آن‌ها، امانت، و به شکل اعتباری از سوی خداوند (الله) است و باید به سوی منبع و منشأ حقیقی خود بازگردند.

جهانِ دل، جهانِ رنگ و بو نیست
زمین و آسمان و چارسو نیست
درو پست و بلند و کاخ و کو نیست
درین عالم به جز الله هو نیست

(همان منبع: ۶۶۹)

اقبال، عبادت و پرستش الله، به عنوان یگانه معبود سزاوار پرستش را، از نشانه‌های انسانی که به مقام خداشناسی رسیده است می‌داند. نمونه‌های فراوانی از این قبیل اشتراکات در شعر مولوی و اقبال مشاهده می‌شود که این نکته نمی‌تواند تصادفی باشد. شرایط نامساعد اجتماعی در حیات دو شاعر می‌تواند دلیلی بر نزدیکی و تشابه جهان‌بینی مولوی و اقبال باشد؛ حضور مغول در زمان مولوی و استعمار غرب در زمان اقبال به اشعار آن دو شکل حماسی داده است. از سوی دیگر عظمت انسانی در اشعار هر دو مورد توجه قرار گرفته و عشق بیش‌ترین بار عرفانی را به خود اختصاص داده است (فراقی، ۱۳۸۶: ۳۳۱).

اندیشه در وجود انسان

دیدگاه مولوی و اقبال لاهوری در مورد نقش و جایگاه اندیشه در انسان اشتراکات زیادی دارند؛ مولوی در این باره می‌گوید هر کس را با شناخت اندیشه او می‌توان تعیین کرد، اگر او اندیشه‌اش چون گل، زیبا و پویا باشد خود او نیز چون گل ارجمند و والاست و اگر اندیشه‌ای چون خاری بی‌ارزش داشته باشد، او نیز ارزشی بیش از هیزم گلخن نخواهد داشت.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گل است اندیشه تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی
(۲/۲۷۷-۲۷۹)

گر گلابی بر سر و جیبت زنند
ور تو چون بولی برون‌ت افکنند
مولوی می‌گوید اگر انسانیت انسان را وزن کنند درمی‌یابند که انسانیت هر کس برابر است با وزن جهان بینی او، هرچه این سنگین‌تر باشد، آن سنگین‌تر خواهد بود و آنچه که جدای از حجم بینش او باشد گوشت و پوستی است که خاج از قلمرو انسانیت است و این بینش البته محصول بکارگیری ارزش‌های فراوان و بذل مجاهدت‌های بسیار است.

تو نه این جسم تو آن دیده‌ای
وارهی از جسم گر جان دیده‌ای
(۶/۸۱۱-۸۱۲)

از منظر اقبال قدرت تفکر، از فصول ممیزه انسان با سایر موجودات است. در راه یادگیری و اندیشه ورزی نیاید از هیچ تلاشی دریغ کنیم. در تاریخ اسلام، پیامبر اکرم (ص) نخستین کسی است که بر اهمیت عقلی‌گری و توجه به اندیشه خدایا ورزی و تفکر تأکید می‌کند. اهمیت این مسأله را می‌توان در دعای آن حضرت که می‌فرمود می‌توان مشاهده نمود: «چیزها را همان گونه که هستند به من بنما».

اقبال تا جایی معتقد به اندیشیدن توسط خود فرد، پس از یادگیری مکاتب و علوم گوناگون است، که خودش با وجود اینکه از بسیاری از علوم و مکاتب جدید عصر خود آگاهی داشت، به آن‌ها دل نبست و جهان‌بینی خاص خود را عرضه داشت، تا جایی که در این رابطه می‌سراید:

میان آب و گل خلوت گزیدم
ز افلاطون و فارابی بریدم
نکردم از کسی دریوزه چشم
جهان را جز به چشم خود ندیدم
(همان منبع: ۲۰۳)

باید این نکته را یادآور شد که به عقیده اقبال، مسلمانی رو به کمال است که ویژگی‌های خاصی را دارا باشد، که دانستن نظرات بزرگان تاریخ اندیشه و در عین حال استقلال فکری، تنها یکی از ویژگی‌های این فرد است. وی معتقد است که همانگونه که حفظ حیات جسمانی، به عنوان موهبتی الهی به واسطه تغذیه و پوشش بدن واجب است؛ تغذیه معنوی دل و جان نیز، به واسطه تفکر و اندیشیدن (درباره خداوند، و هستی) لازم است. تا به واسطه این عمل و جهان‌بینی خاص به دست آمده، دل و قلب نیز آماده دریافت الهامات و موهبت‌های الهی شایسته پیوستن به منبع لایزال او گردند.

جهد و کوشش

مولانا می‌گوید برای پیروزی بر جهل و ظلمت، باید انسان بکوشد تا آنچه از راه گوش می‌رسد - یعنی هر «حدیث، خبر و شنیده» را - به کارگاه «دیده و نظر» ببرد تا بتواند مغز را از پوست و سیره را از ناسیره جدا سازد.

یک مثالی گویم اکنون گوش دار
فهم کن امثال و معنی، هوش دار
کردم ردی از سخندانی سؤال
«حق و باطل چیست ای نیکو مقال»؟
(گوش) را بگرفت و گفت این باطل است
چشم حقست و یقینش حاصلست
(۵/۳۹۰۷-۳۹۰۹)

جهد کن گوش در چشمت رود
آنچه باطل می‌نمودت حق شود
(۵/۳۹۲۰)

مولانا معتقد است که انسان تا زنده است باید بکوشد، تلاش کند، تا «امانتی را که آسمان بار آن نمی‌توانست بکشد، بدوش بکشد» زیرا «قرعه فال به نام او زده شده است» عاشق باید در معشوق محو شود و با او یکی شود. نفاق و دوگانگی را کنار بگذارد و هر

کس و هر چیزی را که عامل و انگیزه جدایی، نفاق و دوگانگی است، از خود دور بسازد. آنگاه است که مهر و عشق و دوستی، سراسر جهان انسانی را فرا می‌گیرد. از دیدگاه *اقبال* لاهوری فعالیت و کار که موجب رفاه و رونق و سربلندی است، از اعتقاد و شوق درون زاییده می‌شود، و او می‌بیند که مردم شرق چقدر به این تکان و رستاخیز احتیاج دارند. باید آتشی در درون آن‌ها برافروخته شود تا بجنبند و به این وضع فقر و نکبت و بندگی خاتمه دهند. صحنه‌های رقت‌انگیزی از واپس ماندگی وطن خود که زاییده سکون و رکود است، می‌بیند و بر اثر واکنش طبیعی به جانب قطب مخالف آن که حرکت باشد، رانده می‌شود؛ به این نتیجه می‌رسد که «حیات جاودان اندر ستیز است» و حکایت هستی را چون حکایت موج می‌بیند که می‌گوید «گر نروم، نیستم». این اندیشه حرکت لحظه‌ای او را رها نمی‌کند. غایت هستی را در این رباعی به بیان می‌آورد:

چه پرسى از كجايم، چيستم من؟ به خود پیچیده‌ام تا زیستم من
در این دریا چو موج بی‌قرارم اگر بر خود نیچم، نیستم من
(پیام مشرق، ۱۳۹۰: ۳۱)

اقبال همان‌گاه که حماسه شور را می‌سراید، بر کوشایی و تلاش نیز تکیه دارد. در واقع این شور درون باید منشأ عمل گردد. کم‌عملی مردم شرق که موجب عقب‌ماندگی آن‌ها گردیده است، ذهن وی را به خود مشغول می‌دارد. چون با تمدن غرب میانه خوشی ندارد و روش فرنگی‌ها را نمی‌پسندد، می‌خواهد از طریق شوق درون و ذوق عرفانی مردم را به کار وادارد. فراموش نمی‌کند که غرب در سایه تلاش و نظم به توفیق‌های کنونی دست یافته است و به خوانندگان خویش یادآوری می‌کند که شما که فریفته پیشرفت‌های غرب هستید، از کار کردن مردم آن درس بگیرید.

شرق را از خود برد تقلید غرب باید این اقدام را تنقید کرد
اقبال، مانند دیگر اندیشمندان اسلامی؛ حرکت، تلاش و همت بلند را لازمه زندگی انسان و رسیدن به اهداف والا می‌داند. به عقیده وی، انسانی که ساکن است و همت و تلاشی برای بهبود اوضاع ندارد، به مرور زمان به مرگ تدریجی دچار خواهد شد؛ زیرا سکون و درجا زدن، با سرشت و فطرت انسانی سازگار نیست. به عقیده وی، عبادت

(سجود و دعا) هم نوعی از حرکت و تلاش است. وی در ابیاتی به لزوم حرکت مدام اشاره می‌کند و این امر را ویژگی زندگی دنیوی و لازمه پیشرفت در زندگی می‌داند.

زندگی سوز و ساز، به ز سکون دوام	فاخته شاهین شود، از تپش روزگار
هیچ نیامد زتو، غیر سجود نیاز	خیز چو سرو بلند، ای به عمل نرم تر
بازوی شاهین گشا، خون تذوران بریز	مرگ بود باز راه، زیستن اندر گُنام
تو شناسی هنوز، شوق بمیرد ز وصل	چیست حیات دوام؟ سوختن نا تمام

(همان منبع: ۲۱۵)

اختیار

انسانی که *جلال‌الدین محمد سیمای او را ترسیم می‌کند*، موجودی محکوم به جبر و سرنوشت نیست او علی‌رغم اینکه از عرصه قضا و قدر خارج نمی‌شود با گوهری به نام اختیار می‌تواند بر همه موانع کمال خویش فائق آید.

باری *جلال‌الدین رومی می‌کوشد تا نشان دهد آدمی مختار است و هر کس جبر را سپر زشتی و انحراف خود کند به شیطان نزدیک می‌شود.*

ز آنکه کرمنما شد آدم ز اختیار	نیم زنبور عسل شد نیم مار
مؤمنان کان عسل زنبور وار	کافران خود کان زهری همچو مار

(۳/۳۲۹۱-۳۲۹۲)

در جهان این مدح و شاباش و زهی *پیشگاه علوم انسانی و معارف* ز اختیارست و حفاظ آگهی

(۳/۳۲۹۶)

آدمی بر خنگ کرمنما سوار *پرتال جامع علوم انسانی* در کف درکش عنان اختیار

(۳/۳۳۰۰)

مولوی می‌گوید آری آنکه که انسان به خرابات الهی پای نهد و عمارت بشریت خودی را که در حقیقت از خواب و خیال ساخته شده‌اند خراب کند لایق آن شود که به آستان دوست پای نهد و باده از دست ساقی ازل گیرد، سست و بی‌خویش شود و اختیار از کف بدهد ولی این جبر نفس اماره نیست که فنای قطره است در اقیانوس، قطره‌ای از دانش و

اختیار، در اقیانوس بی‌کران علم و اراده الهی، آنگاه که دیگر هرچه کند حق کند، هرچه گوید حق گوید.

اقبال هم، آدمی را دارای اختیار، اراده و به تبع آن مسئول اعمال اختیاری‌اش می‌داند. وی با افرادی که همّت پایینی دارند و هنگام سختی‌ها، تنگ دستی‌ها و عقب‌افتادگی‌ها، تمامی این امور را از سرنوشت محتوم و تقدیر الهی می‌دانند، مخالف است، و تأکید می‌کند که انسان باید تا آنجا که می‌تواند برای تغییر امور به نفع خودش و در راه رضای خدا، خلق و رسیدن به سعادت و بهروزی تلاش کند.

مرد حق برنده چون شمشیر باش خود جهان خویش را تقدیر باش

(همان منبع: ۵۵۱)

اقبال معتقد است که خداوند، خالق و پدیدآورنده اسباب است؛ موجودات و اسبابی که همه آن‌ها از لحاظ وجودی خیر هستند و لازم، اما این آدمی است که به اختیار خود انتخاب می‌کند که در چه راهی (خیر یا شر) از این امکانات استفاده کند. زیرا به عقیده فلاسفه و علی‌الخصوص عرفا «وجود حقیقی به اعیان موجود در عالم تعلق ندارد، بلکه اعیان عالم، وجود را از خداوند به عاریه می‌گیرند و وجود خداوند در این فراگیری و شمول جایی برای غیر نمی‌گذارد» (شجاری، ۱۳۸۸: ۳۹-۳۸). خداوند متعال چون وجود مطلق است، تمامی خیر و نیکی از آن اوست، «و ممکنات بین دو امکان خیر و شر (که همان نبود خیر و عدم است) هستند، آن مقدار که قبول وجود کرده‌اند، نصیبی از خیر، و آن مقدار که قبول عدم کرده‌اند، نصیبی از شر دارند... شکی نیست که خیر در عالم متفرق است؛ لذا هیچ ممکنی از خیر خالی نیست» (نقل به مضمون از شجاری، ۱۳۸۸).

هیچ ممکنی از خیر خالی نیست، زیرا توسط وجود و خیر محض موجود شده است، پس همین که به وجود آمده از خیر نصیبی برده است. بنابراین، این انسان است که در مواردی که در آن دارای اختیار است، از اسباب و وسایل در راه خیر و شر استفاده می‌کند و در قبال آن‌ها مسئول است. در مورد مسائل تربیتی و اخلاقی هم دقیقاً اوضاع این چنین است؛ زیرا اسباب و وسایلی که خداوند متعال به عنوان وجود مطلق و خیر محض فراهم آورده، به خودی خود تنها از نظر وجودی خیر

هستند، و این انسان است که با اختیارش آن‌ها را تبدیل به خوبی یا بدی می‌کند و در برابر آن اعمال مسئول است. اقبال تمامی این نکات ظریف و در عین حال فلسفی و عارفانه را در قالب ابیاتی، تحت عنوان محاوره بین خدا و انسان به زیبایی سروده است. در ابتدا محاوره خدا با انسان آمده است و سپس محاوره انسان با خداوند متعال:

جهان را ز یک آب و گل آفریدم
تو ایران و تاتار و رنگ آفریدی
من از خاک پولاد ناب آفریدم
تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی
تبر آفریدی نهال چمن را
قفس ساختی طایر نغمه زن را

(اقبال لاهوری، ۱۳۸۲: ۲۳۱)

بر این اساس اقبال انسان دارای اختیار می‌داند لذا در اعمال اختیاری خود مسئول و پاسخگو خواهد بود. مختار بودن انسان، بسته به همت، تلاش و چگونگی استفاده از حق انتخابش، هم می‌تواند تهدیدی باشد برای او، و هم می‌تواند تبدیل به ابزاری برای نزدیکی به خداوند تبدیل گردد.

مختار و مسئول بودن، تفکر و تعقل و جایگاه ارزشمند آدمی در بین موجودات، دلایلی هستند که بر لزوم حرکت و تلاش در تمامی زمان‌ها دلالت می‌کنند؛ زیرا ایستایی و سکون، مرگ تدریجی را به همراه خواهد آورد.

نتیجه بحث

در تشابهات اندیشه دو شاعر *اقبال لاهوری* و *مولانا* باید گفت که هر دو جزو شاعرانی هستند که به مقوله انسان کامل توجه زیادی داشتند و اثبات انسان کامل به طریق عقل را ممکن می‌دانند؛ در نظر *اقبال لاهوری* انسان کامل فراتر از آن است که با تحول مرگ یا جذب و طبیعت نابود گردد. این موضوع در اشعار *مولانا* نیز دیده می‌شود، او انسان کامل را پدیده‌ای می‌پندارد که حتی طبیعت نیز در برابر مقام او مقهور است. همچنین این موضوع که هر انسان موجودی دو بعدی و دارای مراتب می‌دانند که هدف خلقت و اشرف مخلوقات است، و هر دو به برتری انسان بر سایر موجودات اشاره داشته‌اند.

همچنین از علل مشترکات نظری *مولانا* و *اقبال لاهوری* در بحث انسان به ویژه مبحث انسان کامل، می‌توان به احتمال‌های چون علاقه و مطالعه *اقبال لاهوری* در طی

زندگی شخصی خود به آرا، افکار و اندیشه مولانا اشاره کرد که منجر به اشتراکات زیادی پیرامون عرفان و فلسفه در اشعار این دو شاعر و عارف شده است. قابل ذکر است که با کنکاش در اشعار دو شاعر این نتیجه حاصل گشت که از نظر محتوایی دیدگاه مولوی مبتنی بر وحدت شهود است و نظریه پردازی *اقبال* لاهوری مبتنی بر فلسفه و حکمت خودی است که حکمت درآمیخته با درد و عشق و نیز عشق همراه با حکمت و خردورزی و خودباوری را که از ژرفای فطرت، خلقت و حقیقت برخاسته، بیان می‌دارد از نظر روشی، مولوی آثار خود را برای عموم سروده و بیش‌تر جنبه عرفان عملی و همچنین اخلاق مورد نظر وی بوده است در حالی که *اقبال* در وادی فلسفه و عرفان، علاوه بر آنکه بر ابعاد گوناگون شخصیتی یک انسان آرمانی تأکید می‌ورزد، ره به سوی سیاست و هویت ملی می‌گشاید.



کتابنامه

قرآن کریم.

نهج البلاغه.

اقبال لاهوری، محمد. ۱۳۸۲ش، کلیات اقبال لاهوری، گردآوری اکبر بهداروند، تهران: انتشارات زوار.

بشردوست، مجتبی. ۱۳۸۱ش، سودای حقیقت (هستی‌شناسی مولانا)، چاپ اول، تهران: نشر روزگار.

مطهری، مرتضی. ۱۳۷۶ش، انسان کامل، تهران: انتشارات صدرا.

مولوی، جلال‌الدین. ۱۳۸۶ش، دیوان کبیر، به تصحیح توفیق سبحانی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

نسفی، عزیزالدین. ۱۳۹۰ش، الإنسان الكامل، مترجم: انجمن ایران شناسی قرآنسه در تهران، چاپ یازدهم، تهران: انتشارات طهوری.

مقالات

فراقی، تحسین. ۱۳۸۶ش، «متأثران از مولوی: تأثیر مولوی بر اندیشه محمد اقبال لاهوری»، آینه میراث، ش ۳۸، صص ۳۳۱-۳۴۴.

Bibliography

The Holy Quran.

Nahjolbalagheh.

Iqbal Lahori, Mohammad 2003, Generalities of Iqbal Lahori, compiled by Akbar Behdarvand, Tehran: Zavar Publications.

Bashardost, Mojtaba 2002, The Sorrow of Truth (Mowlana's Ontology), First Edition, Tehran: Roozgar Publishing.

Motahari, Morteza 1997, The Perfect Man, Tehran: Sadra Publications.

Movlavi, Jalaluddin 2007, Divan-e Kabir, edited by Tawfiq Sobhani, Tehran: Association of Cultural Works and Honors.

Nasfi, Aziz al-Din 1390, Al-Ensan Al-Kamil, Translator: Iranian Society of Quranic Studies in Tehran, 11th edition, Tehran: Tahoori Publications.

Articles

Faraqi, Tahsin. 2007, "Influenced by Movlavi: The Influence of Movlavi on the Thought of Mohammad Iqbal Lahori", Mirror of Heritage, Vol. 38, pp. 331-344.

Comparative Literature Studies, Fifteenth Year, No. 58, Summer 2021; Pp. 271-292

Adopting the views of Movlavi and Iqbal Lahouri on the issue of the stages of realization of a perfect human being

Date of Received: May 7, 2020

Date of Acceptance: August 28, 2020

Mohammad Bandani Torshaki

PhD student in Islamic Philosophy and Theology, Islamic Azad University, Ahvaz Branch. Mbts7631@yahoo.com

Farajullah Barati

Assistant Professor of Islamic Philosophy and Theology, Islamic Azad University, Ahvaz Branch. Farajollah.barati@yahoo.com

Goodarz Shateri

Assistant Professor of Islamic Philosophy and Theology, Islamic Azad University, Ramhormoz Branch. Goodarz58@gmail.com

Corresponding author: Farajullah Barati

Abstract

There are similarities between the poems of Movlavi and Iqbal Lahori that caused these two great poets to be close to each other. The main question in this article is what is the position of human beings from the point of view of Movlavi and Iqbal Lahouri? Examining the poems of these two poets and comparing them in relation to man and its content shows that Movlavi and Iqbal Lahori believe that in the hierarchy of existence, man has entered the world as the last stage of existence, or in other words, it is late in time. But it is considered as the main and ultimate cause of creation and it is considered as the summary of all creatures. Among the commonalities of the views of Movlana and Iqbal Lahori, it is necessary to point out their view of man as a two-dimensional and hierarchical being, the end of the creation of the perfect man, and the superiority of man over other beings. The results indicate that Iqbal Lahouri, in addition to the similarity of his attitude towards Movlana, pays attention to human educational philosophy.

Keywords: Man, Movlana, Iqbal Lahori, utopia.